

بهار و بالندگی

بهار دلگشا، این مرهم دردِ دل ریشان
نگارِ نازنینِ نیک رویِ نازک اندیشان
می و میخانه و محرابِ به کیشان

خرامیده به دشتِ شعور و آرزوی ما
همی بوسد لبانِ پینه دارِ پوریای ما
زمینِ جانفزایِ گل ضمیر بی ریای ما

به ناز و بوسه و لبخند این طنّاز
به لب صدها سرودِ شادِ سرافراز
کشاند با کمندِ پرنیانی بودِ اعجاز

دل و دیده به جشنِ جویبارانِ جوینده
که از ابرِ بهاری سخت جوشانند و پوینده
غبارِ یأس را به هر سوئی تیز روبنده



زمینِ سخاوتمندِ بردبارِ از مهر آکنده
ز شوقِ زایش از تن جامهء دوشین فروکنده
هزاران شعلهء سامان بخشِ سبز اندیشِ بالنده

دوانده از میانِ ریشه های ملتهب در خاک
به سوی ساقه ها و شاخه های دیده بر افلاک
نمانده هیچ یادی، نه از سوزِ سترون ، نه از کولاک

بهاران را حرمت نگه می دار، ای نازنین، ای یار
به دشتِ وجود خویش، در آن خاک از مهر و خرد سرشار
به بار آور گلوآژه های عشق، به صدق و جدّ و استمرار



Rotenburg an der Fulda

پنجم فروردین ماه هزار و سیصد و نود و دو

